

ذهن بسیار خلاق و جوشانی داشت، یعنی وقتی با صحنه مواجه می‌شد با توجه به تربیتی که در هشت‌سال جنگ شده بود، سریع تشخیص می‌داد که این صحنه چیست، مثلا یکی از دوستان می‌گفت که در سوریه ما قرار بود به منطقه‌ای ورود کنیم که یک منطقه وسیعی دست گروه‌های تروریستی بود.

*** داشتیم مطرح می کردیم از کجا باید وارد عملیات شویم که حاج‌قاسم گفت از فلان جا ...**

احسنت! ایشان می‌گوید ما نشستیم بررسی کردیم، مشورت گرفتیم و قرار شد که مثلا در نقطه روبه‌رو، آنجا عمل کنیم و پیش‌بینی ما این بود که از آنجا اینها با ما درگیر می‌شوند، بعد می‌گوید سردار سلیمانی آمد و گفت: «می‌خواهید چه‌کار کنید؟» توضیح دادیم، او می‌گفت همین جوری که داشت صحنه را نگاه می‌کرد گفت که: «نه، از اینجا به شما حمله می‌کنند، حمله از این نقطه اتفاق می‌افتد و شما این نقطه را باید مراقبت کنید.» و آن دوستان می‌گفتند اتفاقا همین جور هم شد، یعنی می‌خواهم بگویم یک هوش بسیار بالایی ایشان در تشخیص صحنه داشت، اما این تشخیص از کجا آمده بود؟ این هوش از کجا آمده بود؟ از تمرین هشت‌سال جنگ خودمان، یعنی جنگ سردار را در این صحنه تربیت کرده بود. ضمن این‌که یک بعد بسیار مهم در اینجا بعد معنوی است که خدای متعال هم خیلی به سردار سلیمانی کمک کرده بود. آن اخلاص شهید سلیمانی، آنی که شهید سلیمانی، واقعا می‌گویم من، با توجه به شناخت نزدیکی که نسبت به ایشان دارم عرض می‌کنم که در تمام وجودش ایشان اسلام را جاری کرده بود؛ یعنی از فرق سر تا نوک پا تبدیل به ظرف اسلام، به ظرف اجرای اسلام تبدیل شده بود در آن تن خاکی خودش و واقعا در اسلام و در دیانت ذوب بود و خب این چنین آدمی مورد عنایت قرار می‌گیرد دیگر! کسی که برای خدا حرکت کرده که می‌گویند مَن کانَ لِلّه، آن کسی که برای خدا حرکت کرده، کانَ ا... لَه، خدا هم به سمت او می‌آید دیگر! بنابراین ایشان از عنایت ویژه‌ای هم برخوردار بود.

من واقعا این دو خصوصیت را، هر دو خصوصیت را در سردار قاآنی هم دیدم؛ یعنی آقای قاآنی هم وجودش را صرف اسلام کرده و به‌طور ویژه هم مورد عنایت خدای متعال است؛ یعنی به چشم دارم می‌بینم، چون سروکار دارم این را می‌گویم و هرکسی در کنار ایشان باشد این را حس می‌کند، این برای ما فیزیکی شده، بحث باور و بحث تجزیه‌وتحلیل ذهنی نیست، داریم این را می‌بینیم.

حاج‌قاسم هرجا گرهی پیدا می‌کرد، آن گره را با کمک خدا باز می‌کرد، هیچ چیزی برای ایشان خسته‌کننده و پریشان‌کننده و دچار گرفتاری‌کننده نبود، هیچ چیز، هیچ حادثه‌ای نبود، گاهی وقت‌ها همزمان اغتشاش در لبنان، اغتشاش در عراق هم بود، در حین این‌که جنگ یمن هم ادامه داشت، خب باید خیلی به ایشان فشار بیاید اما شما وقتی ایشان را می‌دیدید مثل یک کشتی سنگین‌وزنی بود که در اقیانوس دارد حرکت می‌کند و حالا موج هم می‌آید و کمی بالا و پایین می‌کند، ولی تعادل این را نمی‌تواند به‌هم بزند، این را آدم در کار ایشان واقعا می‌دید.

یک مساله دیگر هم این بود که ایشان واقعا اشراف داشت، من این را هم بگویم به شما، ایشان یک اشرافی داشت نسبت به افق و تحولات، خب یک مقطعی ایشان خیلی بی‌تاب بود برای شهادت، خیلی خیلی بی‌تابی می‌کرد.

*** چه موقع؟**

مثلا تا سال‌های ۹۶ـ۱۳۹۵ خیلی بی‌تاب بود و خیلی تقلا داشت برای این‌که به شهادت برسد. یک مقطعی آرام شد، من برایم تعجب‌آور بود که این یعنی چه؟ خب آدم که جلوتر می‌آید، سنش می‌رود بالاتر، احساس می‌کند مثل این‌که دارد دور می‌شود از صحنه شهادت، باید ناراحت باشد اما من می‌دیدم که یک مقطعی ایشان اصلا آرام شد، قشنگ آرام آرام شد، دیگر مثل قبل نبود، ولی در عین این‌که آرام شده بود معنوی‌تر شده بود. مثلا در جلساتی که بودیم، یک تسبیح بلندی هم ایشان داشت، در بعضی